

بفرمائید قصه شب یلدا



یلدا هر کسی برای شب یلدا یک کاری بکند. من دوست داشتم زله درست کنم. هر سال مامان برایم زله درست می کرد. «مادر بزرگ فکری کرد و گفت: «تا حالا زله درست نکردم، اما فکر نکنم کار سختی باشد.» بعد هم چادرش را سرش کرد و رفت تا یک بسته پودر زله بخرد. آن شب مادر بزرگ یک عالمه در آشپزخانه ماند و زله ی جشن یلدا را درست کرد. زهرای خوش حال بود. دل توی دلش نبود که صبح شود و برود جشن یلدا. صبح وقتی مادر بزرگ ظرف زله را از یخچال بیرون آورد، زهرای دوباره شروع کرده آه کشیدن. زله ی مادر بزرگ اصلاً خوب نبود؛ آبکی و شل و وارفته بود. مادر بزرگ دستی به چانه اش کشید و گفت: «شاید باید کمی نمک داخلش می ریختم. همیشه داخل هر غذایی درست می کنم، کمی نمک می ریزم. شاید به خاطر بی نمکی وارفته است؟!» زهرای اخمی کرد و گفت: «نه مادر بزرگ، توی زله نمک نمی ریزند. حتماً آب زیاد ریختی.» بعد هم بانا راحتی سرش را پایین انداخت و گفت: «حالا من با خودم چی ببرم برای جشن یلدا؟!» مادر بزرگ چند دقیقه فکر کرد و بعد با خوش حالی داد زد: «فهمیدم، قصه. من کلی قصه ی قشنگ بلدم. می توانم برای بچه ها قصه بگویم.» زهرای این را شنید، با خوش حالی بالا و پایین پرید و گفت: «عالی

یلدا که می شود، همه جشن می گیرند. مدرسه ها هم برای بچه ها جشن یلدا می گیرند. در مدرسه ی زهرای هم قرار بود جشن یلدا برگزار شود، زهرای از مدرسه که برگشت، کیفش را انداخت روی میز و بانا راحتی گفت: «حالا چه کار کنم؟!» مادر بزرگ لبخندی زد و پرسید: «مگر چی شده؟» زهرای آهی کشید و گفت: «مامان و بابا دو روز دیگر از سفر برمی گردند، اما من فردا در مدرسه جشن یلدا دارم.» مادر بزرگ لبخندی زد و دستی به سر زهرای کشید و گفت: «مامان و بابا قول دادند برای شب یلدا برگردند. خودت هم که شنیدی، پشت تلفن همین را گفتند.» زهرای دوباره آه کشید و گفت: «پس یلدا ی مدرسه چه می شود؟ من که نمی توانم تنهایی بروم جشن یلدا!» مادر بزرگ سرفه ای کرد و لبخند زان گفت: «پس من برای چه این جا هستم؟ خودم با تو به جشن یلدا می آیم. اینکه غصه خوردن و آه کشیدن ندارد!» زهرای لبخندی زد و به مادر بزرگ نگاه کرد. مادر بزرگ لبخندی زد و گفت: «پس مشکل حل شد؟» زهرای دوباره آه کشید و جواب داد: «نه، یک مشکل دیگر هم هست. قرار شده

